

ارنستو چه گوآرا

آرژانتین (۱۹۲۸-۱۹۶۷)

ترجمه‌ی فریده حسن‌زاده (مصطفوی)



ERNESTO 'CHE' GUEVARA

ارنستو چه گوآرا متولد آرژانتین، در انقلاب کوبا، به عنوان یک چریک فعالیت داشت. وی اشعار پرشوری در وصف این انقلاب و پیروزی فیدل کاسترو برژنرال بانیستاد ژانویه ۱۹۵۹ سرود. وی سپس برای کمک به کشورهای دیگر آمریکای لاتین و به تدریس روانشناسی در کوبا را ترک کرد. چه گوآرا در سی و نه سالگی، زمانی که رهبری گروه چریک‌های انقلابی بولیوی را به عهده داشت کشته شد.

ترانه‌ای برای فیدل



تو گفתי خورشید طلوع خواهد کرد پس باید قدم بگذاریم به جاده‌های نامکشوف در نقشه‌ها و آزاد سازیم الیکاتور سبز محبوب ات را.

با شلیک اولین گلوله، بیدار خواهد شد جنگل در حیرتی بر طراوت و همانگاه، از همانجا به تو خواهند پیوست جماعت ایمان آورده به تو.

و آنگاه که آوازت یادهای چهارگانه را چهارپاره کند همصدایا تو خواهیم خواند، اصلاحات ارضی، عدالت، نان و آزادی و از پس تبری بی امان بر ضد دیکتاتوریزم در پایان روز برای حمله نهایی در کنار تو خواهیم بود.

و آن‌گاه که جانور وحشی لبس می‌زند زخم پهلوی خود را، شکافته از تیره کوبا در کنار تو خواهیم بود با قلب‌هایی آکنده از غرور.

تو را نمی‌فروشم به گل‌های مزین به مدال‌ها و نشان‌های نظامی. و هیچ هدیه‌ای از آن‌ها نمی‌پذیریم جز تشنگی‌ها، گلوله‌ها و دژهای تسخیرناپذیرشان.

و اگر در سر راهمان، مرگ قد برافزاد کنای خواهیم پوشید از اشک‌های کوبایی برای پوشاندن استخوان‌های چریک‌ها در سفر جاودانگی و پیوستن به تاریخ آمریکا.

Ernesto Guevara جانوری شبیه کتک‌س، بومی آب‌های گرم آمریکا و چین

از کتاب زیر چاپ شعر آمریکای لاتین (نشر ثالث با همکاری مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدن‌ها)

در شرح حال تکان دهنده‌ای که خووان خارا در سال ۱۹۸۴ با عنوان «ترانه‌ی ناتمام» به چاپ رسانید، ما شاهد آخرین روزهای دردناک زندگی همسر او، ویکتور خارا، در زمان کودتای نظامی ژنرال پینوشه هستیم. کودتایی که به براندازی دولت دموکراتیک سالوادور آلنده، رئیس جمهور منتخب مردم انجامید.

استادیوم شیلی

پنج هزار نفر از ما اینجا بودند تنها در همین بخش کوچک شهر ما پنج هزار نفریم. و به چه بسیار باید باشیم ما در شهرها، روستاها و در سراسر کشور! تنها همین جا ده هزار دست هست، آماده کاشتن دانه‌ها و به راه انداختن کارخانه‌ها. به راستی کجاست سرچید گرسنگی، سرما، وحشت، درد فشار روحی، دلهره و جنون برای انسانیت؟ شش نفر از ما کم شدن، چنانکه گویی در فضایی پر مینار. یکی مرد، دیگری چنان وحشیانه به یاد کتک گرفته شد که من هنوز هم نمی‌توانم باور کنم آنچه را با دو چشم خود دیده‌ام چهار نفر دیگر بر آن شدند تا به هراس خود پایان دهند. با جاری کردن خون خود و با کوبیدن سر به دیوار،

نامه‌ی بولگاکف به استالین

میخائیل آفاناسویچ بولگاکف رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس صاحب نام روسیه در روزهای نخستین انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی ۲۶ ساله بود و با شور و علاقه به انقلاب پیوست. اما استقلال فکری و صداقت هنری و نفرت ژرف او از ظلم و بی‌عدالتی سبب شد که در آثار خود از انقلاب جانبداری کورکورانه‌ای نکند و به سبک آن روز گارد سفید طرفدار تزار را سیاه و ارتش سرخ انقلابی را سفید جلوه دهد. او در مهمترین اثر خود «روزگار خانواده توربین» لایه‌های دیگری از جنگ‌های داخلی بین ارتش سرخ و گارد سفید را کنار می‌زند و در آن با انصاف و عدالت به انسان‌ها می‌نگرد تا به ایدئولوژی آن‌ها.

این اثر و آثاری نظیر آن، چنان صادقانه بود که بولگاکف در ردیف طرفداران انقلابیون جا داده نشد. اما جرم‌اندیشیان و کم‌مایگان که با های و هوی انقلابی در صف ادبیات و هنر بودند با آثار او کینه روزانه برخورد کردند و مدام در پی آزارش برآمدند. این سختگیری‌ها و آزارها تا جایی رسید که بولگاکف عملاً از صحنه ادبیات کناره گرفت. آثار او به بهانه‌های مختلف ممنوع شدند. نشریات ادبی طرفدار انقلاب او را زیر ضربات شدید انتقاد گرفتند و کار تا جایی رسید که میخائیل بولگاکف حتی در روزهای مدخغه نان شب نیز پیدا کرد. در چنین احوالی بود که تصمیم گرفت خاک شوروی را برای مدتی ترک کند. اما اجازه خروج به او ندادند. بولگاکف به دنبال این مسأله نامه‌های زیادی به افراد صاحب نفوذ از جمله ماکسیم گورکی نوشت اما نتیجه‌ای نگرفت. چند نامه‌اش به ژوزف استالین بود. بولگاکف روزی روز در دام یاس و حرمان بیشتری افتاد و سرانجام پس از ماه‌ها بیماری و چند ماه تائینایی کامل ۱۰ مارس ۱۹۴۰ از دنیا رفت.

نامه‌ی زیر یکی از نامه‌های بولگاکف به استالین است که پس از امتناع وزارت خارجه از دادن گذرنامه به او به استالین فرستاده شد:

به رفیق استالین از طرف نمایشنامه‌نویس و کارگردان تأثر هنری گورکی. میخائیل آفاناسویچ بولگاکف جویز و بسیار جویز عزیز اجازه بدهید آن چه را که بر سرم آمده برایتان نقل کنم (۱) اواخر ماه آوریل امسال من نامه‌ای به ریاست کمیسیون دولتی تأثر هنری نوشتم و تقاضای دو ماه مسافرت به خارج از کشور با همسرم یلنا سرگیونا میخائیلویچ کردم. در تقاضای خود دلیل مسافرت خود را نیز نوشتم - در



ویکتور خارا شیلی (۱۹۳۵-۱۹۷۲)

ترجمه‌ی فریده حسن‌زاده (مصطفوی)

VICTOR JARA

شیلی را که مظهر جبهه مقاومت خلق بودند خوانند و سپس ترانه‌ی دیگری به نام «بیانیه» را که شب دوم بازداشت خود سروده بود، شهرت او و نیز آواز خوانندگی در جمع بازداشت شدگان باعث شد تا او را از بقیه جدا کنند. یک هفته بعد، جسدش را در یکی از راهروهای زیرزمین آن استادیوم یافتند که به طرز وحشیانه‌ای مورد ضرب و شتم واقع شده و با گلوله‌های متعدد سوراخ سوراخ شده بود. دستنوشته‌ی شعر «بیانیه»ی او به همت همزمانش

اما همگی با چشمان خیره مرگ. چه وحشتی می‌آفریند چهره‌ی فانیسم! آن‌ها برنامه‌های خود را با دقت و ظرافت چاقو پیش می‌برند. هیچ چیز دلشان را نمی‌لرزاند. برای آن‌ها، خون برابر مدال است، و کشتار، عین قهرمانی. آه خداوند! این است جهانی که تو آفریدی؟ این است حاصل هفت روز معجزه و مشقت تو؟ در میان همین چهار دیوار، تعدادی می‌زنند که دیگر هرگز با فرادها همراه نخواهند شد. تنها گام به گام، در کام مرگ فرو خواهند رفت. اما ناگهان وجدان من بیدار می‌شود و من این موج را تنی از تپش‌های قلب می‌بینم، تنها صدای ماشین‌ها و ارتش که جلوه‌های زیاننده‌ی آن‌ها را آشکار می‌گرداند. دلنواز و مهرانگیز. بگذار مکزیک، کوبا و همه دنیا یک صدا فریاد برآورند علیه ظلم! ما این جا ده هزار دست ایم

ناتوان از کاشتن دانه‌ها یا به راه انداختن کارخانه‌ها، خون رئیس جمهور ما، خون همراهانمان، پس قدرتمند تر از آب‌ها و مسلسل‌ها خواهند خروشید و مشت‌های ما دیگر بار برافراشته خواهند شد! چه طاققت فرساست ترانه خواندن وقتی باید ترانه‌ی وحشت خوانند وحشت زنده ماندن وحشت مردن دیدن خود خودم در میان لحظه‌های بی‌پایان و بی‌کران بی‌کراتگی که در آن، سکوت و فغان پایان ترانه‌ی من اند. آنچه می‌بینم، هرگز ندیده بودم آنچه حس کرده‌ام و حس می‌کنم حیات پنخس آخرین لحظه‌ها... از کتاب شعر آمریکای لاتین این کتاب توسط نشر ثالث با همکاری مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدن‌ها به چاپ خواهد رسید.



نظر داشتم کتابی را در طول مسافرت به کشورهای اروپای غربی بنویسم. (تا آن را در بازگشت در شوروی به چاپ برسانم) از آنجا که واقعا از تنهایی وحشت دارم تقاضا کردم که همسر هم دو ماه فرزند خوانده‌ی هفت ساله‌ام را ترک کند و همراه من بیاید. نامه را فرستادم و انتظار داشتم که جواب مثبت و یا منفی خواهم گرفت ولی اصلا جواب سومی را تصور نمی‌کردم.

در هر حال چیزی را که پیش‌بینی نکرده بودم اتفاق افتاد. به بیانی دیگر من جواب سوم را گرفتم. در ۱۷می تلفنی به من شد و مکالمه زیر انجام شد: «شما برای مسافرت به خارج تقاضا داده‌اید؟»

«بله.» «بروید به اداره امور خارجه کمیته اجرایی مسکو و تقاضای برای خودتان و همسرتان بکنید.» «کی باید این کار را بکنم؟» «هر چه زودتر چون مورد شما روز ۲۱ یا ۲۲ بررسی خواهد شد.»

چند ذوق زده شده بودم که حتی نپرسیدم چه کسی تلفن کرده است. اما به اداره امور خارجه رفتم و خودم وزنم را معرفی کردم. وقتی کارمند شنید که مرا با تلفن خواسته‌اند، به اتاقی دیگر رفت و وقتی برگشت از ما خواست برگه‌ای را بپر کنیم.

پس از این که برگه‌ها را پر کردیم آنها را گرفت و روی هر کدام دو قطعه عکس چسباند، اما پولی نگرفت و گفت: «برای پاسپورت شما پولی نمی‌گیریم» و بعد دقیقاً این جملات را گفت: «شما پاسپورتان را زود خواهید گرفت چون دستوری رایج به شما در یافتن کار داده‌ایم. می‌توانستیم همین امروز هم آن‌ها را به شما بدهیم ولی دیگر امروز دیر شده است. صبح روز ۱۸ به من زنگ بزنید.»

گفتم «ولی ۱۸ تعطیل است.» گفت: «پس روز ۱۹ زنگ بزنید.» صبح روز نوزدهم در جواب تلفن ما گفتند که «پاسپورت‌های شما هنوز نیامده است. آخر روز زنگ بزنید اگر آماده باشند دختر خانم مسئول پاسپورت‌ها را به شما می‌دهد.»

وقتی در آخر روز تلفن زدیم هنوز حاضر نبودند و قرار شد روز ۲۳ زنگ بزنیم. روز ۲۳ من و همسرم شخصا به اداره امور خارجه رفتیم. آنجا هم گفتند که پاسپورت‌ها هنوز نیامده است. یکی از کارمندان با تلفن سوالی کرد و به ما گفت روز ۲۵ یا ۲۷ مه زنگ بزنیم. در اینجا من کمی به شک افتادم و از آن کارمند پرسیدم آیا واقعا آن جوری که روز ۱۷ به ما گفتند توصیه‌ای درباره‌ی ما

شده یا نه؟ در جوابم گفتم: خودتان درک می‌کنید که من نمی‌توانم بگویم چه کسی توصیه شما را کرده است. همین قدر بگویم که شما و «پلیناک (۱)» توصیه شده‌اید. تمام شک من برطرف شد و شادی من مرزی شناخت. این اطمینان خاطر محکم‌تر شد چون در تاتر گفتند که یکی از اعضای کمیته اجرایی مرکزی گفته است که «مسأله بولگاکف در حال بررسی است.» همه به من تبریک گفتند که رویایم به واقعیت پیوسته و مسافرتی می‌خواهم بکنم که برای هر نویسنده‌ای لازم است. اما اداره امور خارجه همچنان پاسپورت‌ها را به روزی دیگر موکول می‌کرد و من اطمینان داشتم که این مسأله دیر و زود خواهد داشت اما سوخت و سوز، نه. روز ۷ ژوئن مأمور تأثر هنری به اداره امور خارجه رفت تا پاسپورت هنریشگانی را که قرار بود به مسافرت خارجه بروند تحویل بگیرد. او با مهربانی نام من و همسر را هم با وجود اینکه، ما از طریق تأثر درخواست نداده بودیم وارد لیست خود کرد. بعداً ظهر، مأمور تأثر بازگشت. با نگاهی به چهره غمگین و وحشت‌زده‌اش فهمیدم چه اتفاقی افتاده است. او گفت که همه پاسپورت‌های هنریشه‌ها را گرفته و آنان در حبس است اما درباره پاسپورت من و همسرم گفتند که به آنها پاسپورت نخواهند داد. درست فرادای آن روز بدون هیچگونه معطلی اداره امور خارجه یادداشتی دریافت کرد که شهروند م. بولگاکف حق مسافرت به خارج از کشور را ندارد. من بلافاصله آنجا راترک کردم و نخواستم جملات تأسف بار و حیرت زده و غیره را از کارمندان بشنوم. تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که خود را در وضعیتی مضحک یافتیم که اصلا در شان سالهای خدمتم نبود. (۲)

توهینی که در اداره امور خارجه کمیته اجرایی محلی مسکو به من شد بسیار دردناک است. چهار سال خدمت من در تاتر هنری مسکو چنین زمینه‌ای را برای توهین‌هایی از این دست نمی‌دهد. از شما تقاضا دارم، شخصاً در این مورد دخالت کنید.

گشتم هزاران ایر و کوه فاصله انداخته‌اند میان من و خانه‌ام؛ و توفان‌هایی از شن و غبار صحراها. مردان دشمن، بارانی سمگین پوزها رگین را مانده‌اند آن‌ها را جز کشتار و خونریزی هنری نیست نی لبیک دشمن را در هم می‌شکنم و اندوهم را در خود فرو می‌ریزم و آرزوهایم بریاد رفته و قلبم شکسته است. (۲) به اسارت دشمن درآمده و سهم سرداری سفاک

نی لبیک دشمن

(۱) به روزگار صلح‌زاده شدم اما دیری نپایید که ابری تیره آسمان وطنم را پوشانید و سعادت و یرکت رخت پرست از چشم اندازم. جنگ همه‌جا را فرا گرفت راه‌ها سراسر ناام گشت و باران مصیبت و مرگ فرو ریخت. بر سر زنان و کودکان و سربازان به یکسان

(۱) - Pilyak (۲) - ترجمه‌ی فریده حسن‌زاده (مصطفوی)